

بی‌گنا

شمارهٔ مسلسل ۳۴۷

سال سی و یکم

مردادماه ۱۳۵۶

شمارهٔ پنجم

سعیدی سیرجانی

از هر کرانه ...

« فرهنگ ملی » مجموعه‌ایست از هنرها و ذوقیات و آداب و سنن و تاریخ هر ملت ؛ و مایه تشخیص آن ملت است از دیگر اقوام جهان .

از نقاشی و موسیقی گرفته تا عقاید دینی و سنت های قومی ، از شیوه جهان-بینی و زمینه فکری گرفته تا آداب معاشرت و پندارهای خرافی ، همه تارهای ظریفی هستند از شیرازه‌ای دیرگسل که اسناد هستی و کتاب تمدن و فرهنگ يك ملت را از آسیب پراکنندگی در امان می‌دارد .

جلوه و بروز عناصر سازنده فرهنگ ملی همیشه به یکسان و يك اندازه نیست . در هر ملتی ، به اقتضای جریان تاریخ و حوادثی که بر او گذشته است ، پاره‌ای از این عناصر مجال ظهور و گسترش بیشتری یافته‌اند و پاره‌ای دیگر که از تجلی مستقیم و خودنمایی ممنوع بوده‌اند از دریچه‌ای دیگر و بتبع عنصری دیگر در صحنهٔ حیات آن ملت ظاهر شده‌اند و به هر صورت وظیفهٔ خود را در ساختمان فرهنگ ملی ادا کرده‌اند .

بنابر این همچنان که جلوه های این عناصر و اجزاء سازنده فرهنگ ملی یکسان نیست ، تأثیر و سهم آنها در تکمیل تمدن و تثبیت هویت يك ملت نیز به يك اندازه نمی تواند باشد . عنصری درین مجموعه ارزش و اثرش بیشتر است که بار عناصر دیگر را به دوش کشیده و به آنها ، باهمه دشواری ها و موانع ، امکان تجلی و حیات داده و به عبارتی روشن تر عناصر ممنوع را نگهداری و حمایت کرده باشد . در بعضی ملت های جهان بار نگهداری از اجزاء سازنده فرهنگ ملی - به جهات گوناگون - بر دوش يك عنصر افتاده و این جزء بتدریج به صورت رکن استواری درآمده است که همه جلوه های تمدن و مظاهر فرهنگ يك ملت را تحمل می کند و در پناه حمایت و پرورش خود می گیرد و از دستبرد حوادث بدورشان می دارد . چون پهلوان کوه پیکر قوی پنجه ای که در هجوم بی امان دشمنان ، سینه سپر کرده و پای مردی بر زمین فشرده و سرداران ارزنده اما زخمی شده قوم را در پناه خویش گرفته ، از مهلکه رها نده است . چون « بست » مقدسی که آزادگان را از زخم تازیانه استبداد و سنگسار تعرض عوام در پناه خویش امان داده است .

درین صورت عنصر مقاوم به صورت رکن اصلی هویت و ظرف جامع فرهنگ ملی جلوه می کند و زمینه مناسبی می شود برای ظهور همه استعداد های قومی و پرورش همه جلوه های ذوقی و فرهنگی . و به حکم طبیعت گسترش و بالندگی آن به مرحله ای می رسد که اجزاء و عناصر فرهنگ ملی را در خود گیرد و گزارشگر راستین جلوه های آنان باشد ، به همان صورت که امواج نگاه در « کوش و زبان بستگان » جانشین شنیدن ها و گفتن هاست .

در ایران ما ، پیش از هجوم عرب ، فرهنگ مشخص و معتبری وجود داشت با عناصر و اجزائی بسیار و گوناگون . تحول تازه و کوبنده ، مانند هر نیروی مهاجم و غالبی ، می خواست فرهنگ ملت مغلوب را در هم شکند و هویت او را متلاشی سازد ، تا ملت را یکپارچه در خود فرو ببرد و مضمحل کند . کاری که هر غالبی با

مغلوب خویش می‌کند و نتیجه تلاش بستگی مسلمی دارد با نیروی مقاومت و - به عبارت روشنتر - استواری فرهنگ ملی در کشور شکست خورده .

در این گیرودار جنگ و ستیز ملت ایران شکست می‌خورد و در عرصه سیاست و بر صفحه جغرافیا تسلیم نیروی مهاجم می‌شود . زیرا از زمامداران فاسد خود به تنگ آمده است و نفرت دارد ، اما هویت ملی خود را نمی‌بازد و بیجان و دل‌نکهداریش می‌کند ، زیرا بدان دل‌بسته است .

در نتیجه ، کشور مفتوح شده است ، اما ملت مغلوب نیست . سمندر وار از میان شعله حوادث سر می‌کشد و پر و بالی می‌تکاند و بر پا می‌ایستد .

به زبان خود علاقمند است ، آنرا رها نمی‌کند ، با تعدیل و التقاطی به تکمیلش می‌پردازد . آتش را مظهر روشنی و پاکی می‌داند ، به «شاه چراغ» سلام می‌کند . از موالی تر اشان بنی‌امیه بیزار است ، نهضت شعوبی بر پا می‌کند . فرهنگ ملی و زمینه ذهنیش با تعصب خشک سازگار نیست ، علم عرفان اسلامی می‌افزاید . جلوه مستقیم بسیاری از مظاهر فرهنگ ملی به ذائقه بیمارگون سختگیران زمان ناسازگار است ، و این ناسازگاری در طبیعت عوام نیز رخنه کرده و پسند طبع آنان را یکباره دیگرگون نموده است ، روح فرهنگ ملی چون حکیمی دل آگاه می‌داند که این تغییر ذائقه نتیجه نوعی بیماری است ، مرضی که سرانجامش تباهی ملت و مرگ هویت ملی است ، بناچار داروی لازم اما ناپسند ذائقه زمان را در « کپسول » شیرین و مطبوعی می‌ریزد و به جماعت می‌خوراند . موالید ذوق و هنر می‌خواهند با صدهزار جلوه بیرون آیند و معرف تمدن و فرهنگ ملی باشند ، سنگبار تعصب امان نمی‌دهد ، فرزنانگان ملت به یمن نبوغ طبیعی چتر امانی بر سر می‌گیرند و به راه خود ادامه می‌دهند ، و به تعبیری تازه از راهی دیگر و به هیأتی دیگر ، دور از سرزنش خارمغیلان ، به سوی کعبه مقصود رو می‌نهند :

نقاشی و تصویر سازی را نظام غالب ممنوع کرده است، متولیان شریعت آن را نوعی بت تراشی و بت پرستی می پندارند. ذوق زیبا پرست ایرانی تاب تحمل این مایه خشکی و خشونت ندارد. از کشیدن تصویر صرف نظر می کند، اما به ساختن آن ادامه می دهد. آن را در ظرف تازه و صورت تازه ای به اهل ذوق و حال عرضه می کند. در این صحنه آرائی و صورت سازی نوع جدید نیازی به قلم مو و بوم نقاشی و رنگ و روغن نیست. روح ظریف و صورتگر ایرانی، تابلو نقاشی را در قالب کلمات می ریزد و به نمایشگاه جهان می فرستد.

درین دو بیت تأمل فرمائید، چه تصویری جان دارتر و زیباتر و دل باتر از این در آثار نقاشان جهان سراغ دارید. تابلو زیبای سر مست آشفته کیسوتنی که بمراتب از خود صاحب تصویر هوس انگیز تراست و با ابهام لطیفی که بر جزئیات آن سایه افکنده است، ذهن خیالپر داز مرد هنر را آزاد می گذارد تا لباس او را به هر رنگی که می خواهد، تصور کند و اندازه های اندام او را به هر قالبی که می پسندد تجسم بخشد. تصویر جان داری است، اما دست تعرض جماعت متعصب از درهم شکستن و از هم پاشیدنش کوتاه است. تصویر را تماشا کنید:

زلف آشفته و، خوی کرده و، خندان لب و، مست

پیرهن چاک و، غزلخوان و، صراحی در دست

آثار نقاشان دیگر ساکن است، حرکت و جنبشی ندارد اما تصویری که طبع صورتگر حافظ در برابر چشم اهل هنر گسترده است در چهارچوب عکس مقید و محصور نیست، سیال و مواج است، حرکت می کند، راه می رود، می نشیند، می خندد و سخن می گوید:

نرگش عریده جوی و لبش افسوس کنان

نیمشب مست به بالین من آمد بنشست

شریعت، باده نوشی و نظر بازی را منع کرده است، و فرمان داده که «شرح عشق مگوئید و مشنوید»، در اجتماع اسلامی باده کساری - و گرچه در آن روی و

ریائی نبود - ممنوع است ، حتی چنگک و عود گیسو بریده در آتش تعصب سوخته ،
 زندان تشنه لب را همدار می دهند که « پنهان خورید باده که تکفیر می کنند . »
 اگر چه باده فرجبخش و باد گلپزاست ، با تیزی محتسب و تکفیر متولیان
 شریعت صاحبذوقی رایارای لب تر کردنی نیست ، تاچه رسد به عرضه تصویر جاننداری
 از مجلس می گساری و طرب . در حال و هوائی چنین که از سقف مقرنس فلک فتنه
 می بارد ، نقاش صحنه ساز دیگری ، صحنه بدیعی می آفریند از مجلس می گساری
 و اوج مستی . و این تصویر جاندار خیال انگیز را بی دریغ و بی پروا ، در کوی و برزن ،
 مسجد و میخانه به نمایش می گذارد ، بی آنکه پنجه متعصبی دامنگیر جاننش گردد
 و کازش را به حد و تعزیر بکشد . نقاشی را ببینید :

« شمع را دید ایستاده ، شاهد نشسته ، می ریخته و قدح بشکسته ، قاضی در
 خواب مستی بی خبر از ملك هستی . »

اینها صددا نمونه دیگر ، هر يك به نوبه خود در جهان صورتگری و نقاشی
 مقامی والا دارد . اگر روزی قرار شود نمایشگاهی از آثار برجسته نقاشان جهان
 ترتیب دهند ، ملت ایران شرمزده و تهیدست نخواهد بود ، می تواند تعداد بسیاری
 از این تابلوها را به نمایشگاه جهانی نقاشی بفرستد و در حضور داوران صاحب نظر
 جهان هل من مبارز گوید و کوس لمن الملکی بزند .

اینجاست که زبان فارسی و ادبیات فارسی به میدان آمده است و سینه سپر
 کرده است و زمینه مناسبی شده است برای جلوه و جولان ذوق فاخر نقاشان قوی
 پنجه و چابک دست ایرانی .

محدودیت های قرون ، ایرانی را از بازیگری در صحنه نمایش منع می کند
 اروپای بیدار شده زنجیر تعصب شکسته به نمایش هنر مندانه درامها و تراژدی های
 یونانی ادامه می دهد و در جهان هنر ، از این رهگذر ، کسب شهرت و افتخار می کند .
 ذوق ایرانی محدود و ممنوع شده ، اما عاقل و باطل نمانده است . نمایشنامه را چنان
 جاندار و دلنشین عرضه می کند که ذهن هر خواننده ای مفتون صحنه ها و پرده های

جذاب آن می‌شود. چنان‌که محو هنر‌نمائی‌های بازیگران می‌گردد که بی اختیار در مصائب قهرمانان اشک‌غم می‌بارد و بادیدن صحنه‌های نشاط انگیز به وجد و شوق می‌آید. بی‌زوقان زمان، اجازه نمی‌دهند، هنرپیشه‌ای را بیارایند و به اصطلاح فرنگان «گریم» کنند و به صحنه بیاورند، باکی نیست. این آرایش را قلم‌ساز نمایشنامه‌نویس ایرانی به تنهایی انجام می‌دهد:

صحنه نمایش تجسم لحظه‌ای است که پرویز مست می‌وسر تا پاکام طلب به قصر شیرین آمده است و شیرین او را پشت در گذاشته و خود باید بر لب بام آید و با چرب‌زبانی شاه مغرور و هوسباز را دست به سر کند و بی آنکه آتش هیجان و شوقش را یکباره فرونشاند و از عشق و عاشقی منصرفش سازد، از رفتار خویش به بهانه پاس آبرو عذرخواهی کند.

اینجا شخص نمایشنامه‌نویس، علاوه بر کارگردانی، وظیفه مهم صورت‌سازی را هم برعهده می‌گیرد و اوصاف را بهتر از هر «گریمور» نقاشی، هنرپیشه را می‌آراید.

باید شیرین با آرایشی دلنشین و هوس انگیز بر بام قصر ظاهر شود که برای پرویز دل بر گرفتار از جمالی بدان طنازی آسان نباشد. دختر زیبای ارمنی، پوست سفید روشنی دارد. اندام سفید در جامه سرخ دل‌ربا تر است و اگر چند شاخ کیسو روی کردن و سینه بلورین و جامه سرخ‌رها کند، جاذبه دل‌ربائی قوی‌تر خواهد شد. این دل‌ربائی وقتی به اوج خواهد رسید که دسته‌ای از کیسوان تابدار و بلند را از پشت فراهم آرند و از روی شانه و زیر چانه و بالای سینه بگذرانند و بر شانه دیگر بپفکنند. رنگ زرد بر زمینه قرمز جلوه دل‌نشینی دارد، باید از این جادوی رنگها استفاده کرد و شیرین را هر چه زیبا تر به صحنه آورد، اگر حمایلی زرین از روی پیراهن از غوانی بگذرد، این منظور حاصل شده است. اهل نظر می‌دانند که زیبائی خیره‌کننده را نباید یکباره و بی‌پرده عرضه کرد، و به دلالت همین نکته حتی در رقص خانه‌ها و کاباره‌های معروف جهان - آنجا که عرضه اندام سراپا لخت زنان زیبا به عنوان مسکنی برای زندگان قرن بیستم و افتادگان جنون شهوت به

کار است - زن را یکباره لخت به صحنه نمی آورند، زن خود نما و به اصطلاح امروزیان هنرپیشه با پارچه‌ای اندام خود را می پوشد و قدم به صحنه می گذارد. این پوشش اغلب توری ظریف و سیاهی است، تا از ورای سوراخهای ریز بافت و نازک آن پست و بلندی‌های اندام زن زیباتر و خیال انگیزتر جلوه کند، سپس بتدریج گوشه‌های توری را رها می کند تا اندک اندک اندام برهنه‌اش در چشم تماشاگران بنشیند و سرانجام در اوج چرخش و لوندی سراپا عریان می شود.

بازیگر نمایشنامه ما - به عبارت بهتر صحنه آرای آن - بدین دقیقه ظریف قرن‌ها پیش از این آشنا بوده است و به همین دلیل صورت سفید و زیبای شیرین را پشت توری ظریف و سیاهی مخفی کرده است تا کنجکاوی و اشتیاق تماشاگر را برانگیزد. صحنه را بنگرید:

فرو پوشید کلناری پرنده	بر او هر شاخ کیسو چون کمندی
کمندی حلقه وار افکند بر دوش	زهر حلقه جهانی حلقه در گوش
حمایل پیکری از زر کانی	کشیده بر پرنده ارغوانی
سیه شعری چو زلف عنبر افشان	فرو آویخت بر ماه درخشان

در صحنه‌ای دیگر شیرین و پرویز خلوت کرده اند. پرویز یک پارچه هیجان‌گام جوئی و شور خواستن است، مرد شکیب و خویشتنداری نیست. می خواهد از دختر زیبای ارمن کام دل برگیرد. اما شیرین در اوج عاشقی مصلحت اندیش است. به مال کار خویش توجه دارد. عمه با هوش و جهان دیده و کار افتاده‌اش به او درس خویشتنداری داده است. به او آموخته است که چگونه از تسلیم تحاشی کند بی آنکه عاشق را یکباره سرد و سرخورده سازد. هشدارش داده است که:

گر این صاحب قران دل داده تست	شکاری بس شگرف افتاده تست
ولیکن گر چه بینی ناشکیبش	نبینم گوش داری بر فریش
نباید کز سر شیرین زبانی	خورد حلوای شیرین رایگانی
فرو ماند ترا آلوده خویش	هوای دیگری گیرد فرا پیش

چنان زی با رخ خورشید نورش که پیش ازنان نیفتی در تنورش
 شیرین این وصیت را بخاطر سپرده است و در آن صحنه وقتی که پرویز بی
 تابانه کام می طلبد ، رندانه خود را عقب می کشد و از دسترس عاشق به هیچان آمده
 دور می کند . اما برای گرم نگه داشتن و از آن بالاتر تیز کردن آتش اشتیاق
 پرویز همه زیباییهای خداداد و فنون دلرباییهای زنانه را به خدمت می گیرد : اخم
 می کند و ابرو درهم می کشد، اما نگاه بظاهر غضب آلود خود را با کرشمه لوندانه
 و هوس انگیزی می آمیزد . با تحاشی و انکار او را منع می کند اما این اعتراض را
 به لحنی ادا می کند که از هر تمنائی دعوت آمیزتر باشد . گوشه روسری را روی
 صورتش می کشد تا بیانگر شرم و منعش باشد اما با همین حرکت کردن سپید و بنا
 گوش هوس انگیز خود را در معرض نگاه او می گذارد که مبادا آتش تمنایش فرو
 نشیند . به عنوان قهر و عتاب رویش را برمی گرداند، اما این حرکت سر را با
 چنان موزونی و لطفی انجام می دهد که موج گیسوان بلند و تابدارش جلب نظر
 کند و طرف بداند که پشت و روی سکه یکیست .

راستی کدام هنرپیشه ماهری می تواند این صحنه را بدین دل انگیزی مجسم کند:
 کمان ابرویش گرسد گرهگیر کرشمه بر هدف می راند چون تیر
 نمک درخنده کاین لب را مکن ریش به هر لفظ مکن در ، صد بکن بیش
 قصب بر رخ که گرنوشم نهان است بنا گوشم بخرده در میان است
 چوسر پیچید کیسو مجلس آراست چورخ گرداند گردن عذر آن خواست
 اینهمه ازمواردیست که زبان و ادبیات فارسی نه تنها بار نمایش نویسی و فیلم
 نامه پردازی را به دوش توانای خود گرفته است، که وظایف کارگردان و هنرپیشه
 و صورتساز نمایش را هم تمهد کرده و بخوبی از عهده بر آمده است .

تعصب اعصار گذشته با موسیقی به جنگ پرداخته است . مدعیان زمان نه
 تنها نامه تعزیت دختر رز را نوشتند که کیسوی چنگک را هم بریدند . اگر از خانه ای
 غلغل سازی برخاست سقف سرا را بر سر صاحبش خراب کردند . اگر پنجه شیرین

کاری به نوازش سه تار جنیبد ناخنش را کشیدند . درین فوغای تکفیر و تعصب ، این زبان و ادبیات فارسی بود که در قالب‌های گوناگون و به بهانه‌های رنگارنگ ، مشعل وزن و آهنگ و نغمه و ترنم را روشن نگاه داشت . تاریخچهٔ موسیقی و مشخصات پرده‌ها و آهنگها را حفظ کرد ، و عشق بدین هنر متعالی و فاخر رادر سینهٔ ایرانیان زنده نگاه داشت .

لذت درک آهنگ و موسیقی رادر کام جان مردم این سرزمین چکانید و همگان را از این آب حیات جانپرور چشانید . هر کس را به شیوای و در جامی دیگر گونه . عارف را با نغمه‌های خوش و پر تنوع دیوان شمس با گوشه‌ها و مایه‌های موسیقی ایرانی آشنا کرد و عامی را با نوحه‌های سینه زنی و مرایی خوشاهنگ به ترنم و تغنی کشاند .

گاهی با آهنگی ضربی و پر نشاط خلقی را به بشکن زدن دعوت کرد که :
خوش می رود این پسر که بر خاست سرویست چنین که می رود راست
و گاهی ضربه‌ها را قوی تر و تند کرد که :
دوش بگو باده کجا خورده‌ای مست شدی باده چرا خورده‌ای
و گاهی فاصله را بیشتر کرد و موسیقی عارفانهٔ نرم و حزن انگیز را در گوش جان مردم ریخت ، که :

بشنو از نی چون حکایت می کند از جدائیها شکایت می کند
و گاهی صدای زنگ شتران و حرکت کاروان را مجسم کرد که :
ای ساربان آهسته ران کارام جانم می رود
آن دل که با خود داشتم بادلستانم می رود

و گاهی شکوه غرش امواج را در قالب نغمهٔ موزون ریخت که :
از کوه بر شدند خروشان سحابها غلطان شدند از یر البرز آبها
این هم رسالتی دیگر که گردش روزگار و اقتضای اعصار ، بردوش شعر و ادب ما نهاده است .

از چند ستون درهم شکسته تخت جمشید بگذرید، چه بنای با عظمتی معرف گذشته نیاکان ماست؟ اهرام سر به فلک کشیده داریم؟ مومیائی‌ها و کتیبه‌های متعدد باقیمانده است؟ معابد چند هزار ساله برپاست؟

از ایوان پر عظمت کسری جز طاق در هم شکسته‌ای چه مانده است؟ آیا برای تحریک غرور ملی يك ایرانی مشاهده طاق ویرانه کسری مؤثرتر است یا قصیده بلند خاقانی؟

با اینهمه تبلیغاتی که در سالهای اخیر برای تزیین و تماشای تخت جمشید کردیم، هنوز مثنوی «آتش اسکندر» شهریار هزار برابر ستونهای ازپا افتاده تخت جمشید محرك احساسات ملی ایرانیان است.

از تخت طاقدیس و دربار پر تجمل و باشکوه پرویز بر سطح خاک اثری باقی نمانده است که کودکان ایرانی را به تماشای آن ببریم. بر آب شده یکسر با خاک شده یکسان. اما اجزاء درخشان و چشمگیر آن شکوه و عظمت، دردل محکم‌ترین جمعه آینه‌ها و زیرقوی‌ترین نورافکن‌ها در موزه فکری ایران موجود است و صاحب نظران می‌توانند با هدایت نظامی گنجوی بدین زاویه از موزه ملی ایران قدم نهند و با خواندن ابیات بلند او، عظمت بارگاه پرویز را بمعاینه دریا بند. مصریان جواهرات خیره کننده فراغنه و نقاب طلائی انخامون را از اعماق خاک بر آورده و در موزه خویش نهاده‌اند، مشتکی از خروار در چهار دیواری به هر حال محدودی. اما ادبیات فارسی شکوه دیرینه وطن ما را در کران تا کران جهان به معرض تماشا و قضاوت ایرانی و بیگانه گذاشته است.

این هم از مواردی است که شعر فارسی و ادبیات فارسی در ایجاد غرور ملی و دل بستگی به عظمت گذشته این آب و خاک جانشین کاخ‌های سر به فلک بر زده و ستونهای سنگی و بناهای حیرت انگیز شده است.

مزاج عمومی عصر ما با گردن کلفت و بازوی سطر میانه‌ای ندارد. نسل جوان از خواندن حدیث جهانگشایان و جباران تاریخ رمیده و ملول‌اند، و پس از ششصد

سال باذوق مجسم ایرانی همصدا شده‌اند که «ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم» .
 فرزنانگان روزگار ما يك شاخ موی ابوعلی سینا را به هزاران چنگیز و
 اسکندر عوض نمی‌کنند . و ظاهراً در قرنهای آینده نیز این سلیقه عمومی قرین
 توفیق خواهد بود . در جهان قرن بیستم و قرون بعد از آن ملتی می‌تواند به خودبیالد
 که سابقه درخشان فکری و علمی و انسانی بر دیگران بچربد .

درین میدان مسابقه ما ایرانیان تهیدست و بی سلاح نیستیم . جلوه‌های لطیف
 عرفان ایرانی معرف ذوق فاخر و طبع شریف و نجابت ذاتی و مراتب انسانیت ملت
 ماست . خدا را از انزوای پر جبروت عرش فرو کشیدن و در دل خلایق نشان دادن ،
 عبادت بشرط مزد را به عشق بسی قید و شرط جمال ازلی تبدیل کردن ، نبوغ بسیار
 می‌خواهد و شکوه بسیار دارد . هنریست که به عنوان اعجاز طبع بلند يك ملت
 می‌توان بر سر دستش نهاد و به بازار جهانش آورد . دید عارفانه ایرانی در مورد
 فلسفه خلقت ، نظام عالم هستی ، ارتباط خلایق با خالق ، روابط بین بشرها ، پدیده
 ساده و کم اهمیتی نیست که جهان امروز واز آن بالاتر جهان فردا بتواند بدان بی
 اعتنا بماند .

این سرمایه عظیم و افتخار انگیز فکری در چه خزانه‌ای نگهداری و با چه
 ظرفی به جهان بشریت عرضه شده است ؟ مبلغ این جلوه نبوغ بشری جز شاعران
 ما بوده‌اند ؟ و ظرف و خزانه‌ای برای این گوهر ارزنده جهان هستی جز ادبیات
 فارسی می‌شناسید ؟

قبول کردید که ادبیات فارسی رکن اصیل و قویم ملیت ما و شعر فارسی
 جلوه گاه باشکوه همه مظاهر سنن و تاریخ و اخلاق و تمدن و به عبارتی جامع تر
 فرهنگ ملی ماست ؟ یا باز هم شاهد بیاورم . بگویم که اگر شاهنامه فردوسی
 نبود ، ایرانی قرن‌ها شجره نسب خود را کم کرده بود ؟ بگویم که اگر جرقه‌های
 ذهن بیدار و پرتلاطم مولوی و عطار و سنائی نبود ، ایرانی مسلمان هم چیزی بوداز
 مقوله مسلمانان سیاه پوست آمریکا ؟ بگویم که اگر زبان نافذ و پیرسلطه سعدی و

حافظ نبود، ما در شبده قاره ششصد میلیونی هند بی کس و ناشناس وبی ارج بودیم؟ بگویم که اگر خیام نبود، اروپائیان ما را و فلان بدوی بیابان کرد را در يك کفه می نهادند و با چاه نفتمان می شناختند؟

ادبیات فارسی رشته استوار کردن بند زیبایی است که فرهنگ ملی ما بر کردن جهان افکنده است.

اگر ادبیات فارسی را از ایرانی بگیرند، هویت ملی او را درهم شکسته اند. اگر به هر صورت و به هر بهانه‌ای رابطه جوان ایرانی را از ادبیاتش قطع کنند، تیشه خیانتی است که بر ریشه ملیت ما فرو آورده اند. زبان و ادبیات فارسی و بویژه شعر فارسی عنصر اصلی و پایدار فرهنگ ملی ماست، سند هویت ماست، ظرف جامعی است که همه جلوه‌های ذوقی و هنری و احساسات ملی و افکار انسانی نیاکان ما را در خود نگه داشته و به جهانیان عرضه کرده است، اگر آن را بشکنیم اجزاء سازنده فرهنگ ملی خود را پراکنده کرده ایم. ارتباط مداوم با گذشته، مایه حفظ پیوندهای امروزین ملت است و هر آسیبی که بدین پیوستگی برسد موجب گسستگی علائق ملی است، و جهان هنوز به مرحله‌ای نرسیده است که به حفظ پیوندهای ملی نیازی نباشد.

ملتی که با گذشته خویش قطع ارتباط و تفاهم کرد، ملتی که سنت‌های تعلق آفرین خویش را فراموش کرد، دیگر انگیزه‌ای برای مقاومت و دفاع ندارد، و لقمه چربی است برای جهانخوارگان شرق و غرب. آخر پول و نان را زیر هر آسمانی و در هر گوشه‌ای از جهان می توان به دست آورد.

زبان و ادبیات فارسی همان رستمی است که یکتند و مردانه بیش از هزار سال عناصر و اجزاء فرهنگ ملی ما را در پناه خویش گرفته است و در جهان آشفته‌ای که «بزرگان» نابودی دیگران را مایه بخش استمرار خویش می دانند، عجب نیست اگر از هر کرانه به قصد سینه این پهلوان تیر بلائی روان کرده باشند باشد که ز آن میانه یکی کارگر شود.